

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد همه سر به سر تن به کشتن دهیم
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

بهرام رحمانی
۰۹ می ۲۰۱۶

کابوس "امیرحسین فطانت"

زندانی افکار با وجدانی زخمی!

۲

به ادامه گذشته:

امیر حسین فطانت در دهکده‌ای در کشور «کلمبیا» پس از دوره‌ای زندگی زیر زمینی نزدیک به ۴۰ سال، بر این تصور بود که با نوشتن کتابی بی‌سروته و متناقض، تلاش کرده از یکسو این واقعه تاریخی را تحریف کند و از سوی دیگر، جنجالی‌ترین پرونده تاریخ حکومت پهلوی دوم را به‌نفع خود و خانواده سلطنتی و سران ساواک مانند ثابتی‌ها تحریف کند.

فطانت در نوشته‌هایش از گروه ۱۲ نفره گلسرخی و دانشجویان، آنچنان با تنفر یاد می‌کند که گویا کسی از این گروه ۱۲ نفری، در حق او است! او برای فرار از هرگونه پاسخ‌گرد و خاک به‌پا می‌کند و طفره می‌رود.

کتاب «یک فنجان چای بی‌موقع، رد پای یک انقلاب» در بهار ۲۰۱۴ توسط شرکت کتاب در لس‌آنجلس به‌چاپ رسیده است. فطانت پیش از این کتاب در سال ۱۳۶۶ «داستان تمام داستان‌ها» را نوشته. او می‌گوید که تا قبل از آن تجربه نوشتن نداشته اما این کتاب را از سر نیاز درونی می‌نویسد.

او ادامه می‌دهد یادداشتی از آن حوادث نداشته اما از سال ۲۰۰۶ شروع می‌کند به‌شرح آن حوادث در وبلاگ خود و چهل سال پس از اعدام دانشجویان و گلسرخی کتاب را به‌شکل فعلی تمام می‌کند.

«یک فنجان چای بی‌موقع؛ رد پای یک انقلاب؛ «اعترافات امیرحسین فطانت» است:

ظاهراً نویسنده این کار را برای برانته خود از اتهام لودادن گروه ۱۲ نفره و اعدام خسرو گلسرخی و کرامت دانشجویان نوشته است. اما این سناریوی نویسنده به‌قدری غیرواقعی و متشنج است که جایی برای باور آن باقی نمی‌گذارد. نویسنده به‌مدی ساده‌انگار است که فکر می‌کند پس از چهل سال سکوت و زندگی مخفی در دهکده‌ای دورافتاده در امریکای لاتین می‌تواند این مسأله مهم و پر سر و صدای تاریخی پرونده گروه ۱۲ نفره مذکور را به‌سادگی از ذهن افکار عمومی و وجدان آگاه جامعه پاک و منحرف کند و خود را تبرئه نماید!

در عین حال نویسنده تلاش کرده است خود را قربانی نشان دهد تا ترحم افکار عمومی را جلب کند. چرا و چگونه باید دانشجوی ۲۳ ساله اهل کتاب و قلم و مبارزه در شهری چون شیراز که قبلاً نیز به‌دلیل هواداری از چریک‌ها با کرامت هم‌زندانی بوده است این چنین به‌همکاری ساواک تن در می‌دهد؟! در حالی که هم سن و سال‌های او کم نبودند که در

زندان ها مقاومت کردند و در زیر شکنجه شکنجه‌گران ساواک مخوف جان باختند و یا مانند کرامت و خسرو با قامتی استوار و ایستاده مانند سرو اعدام شدند.

فطانت بارها از دوستی خود با کرامت یاد می‌کند. جایی هم می‌نویسد: «رابطه من و کرامت اصلاً رابطه سیاسی نبود. هیچ‌وقت نبود و هیچ‌وقت نمی‌توانست باشد و هیچ دلیلی وجود نداشت تا با هم به‌جز دوستی ارتباطی داشته باشیم». او با این زمینه‌سازی، وقتی کرامت از او می‌پرسد: «یک کاری هست. هستی؟» و موضوع را با او در میان می‌گذارد: «قراره در جشنواره سینمای کودک که حدود دو ماه دیگه برگزار می‌شه به‌یک نفر جایزه بدن. فرح و ولیعهد هم هستند و قراره در این مراسم ولیعهد را برای آزادی زندانیان سیاسی گروگان بگیرن همه چیز آماده و حساب شده است و به‌هیچ چیز احتیاجی نیست مگر اسلحه. می‌تونی؟» با اعتماد کامل از ناممکن بودن اجرای برنامه و اطمینان از این که طراح برنامه ساواک است، اشاره‌ای دارد؛ به‌قول خودش به‌ساده‌اندیشی کرامت و تجربه‌های خودش، خودش را به‌اوج می‌برد: «از کرامت نباید بیش از این انتظار می‌داشتیم. تجربه گذشته او در مسائل سیاسی به‌اندازه من نبود و با شرایط او هر دعوتی را به‌همکاری قبول می‌کرد».

در نگاه فطانت با تجربه و آگاه، کرامت دانشجویان و اکثر روشنفکرها و فعالان سیاسی کمونیست آن دوره، ساده‌دل و ناآگاه از مسائل پشت پرده بودند و با زبان سیاسی بیگانه. این سخنانی سخیف فقط می‌تواند از زبان یک آدم خودخواه، قدرت‌پرست، پول‌پرست و دنبال شهرت به‌هر رنگی درمی‌آید که برای رسیدن به‌آن‌ها به‌هر کاری از جمله همکاری با ساواک شاه و ساوامای حکومت اسلامی ایران و رفتن به‌جبهه جنگ ارتجاعی و خانمان‌سوز ایران و عراق و نهایت لودادن شریف‌ترین و آگاه‌ترین و مبارزترین جوانان وقت جامعه‌مان به‌ساواک!

فصل سوم کتاب (یک فنجان چای بی‌موقع)، بسیار حائز اهمیت است زیرا فطانت در این فصل، درباره نقش خود در جریان دستگیری و اعدام گل‌سرخ و دانشجویان و یارانش سخن می‌گوید.

او در این فصل، به‌صراحت نوشته که کرامت دانشجویان را لو داده است. او قبلاً هم در همین کتاب نوشته که پس از آزادی از زندان برای بازگشت به‌دانشگاه به‌پیشنهاد همکاری با ساواک پاسخ مثبت داده است. حالا هم به‌روشنی جریان تلفن‌زدن خود به‌مأمور ساواک را بازگو می‌کند و می‌نویسد که برنامه دانشجویان برای ربودن ولیعهد سابق ایران چیست.

«نمی‌توانستم بفهمم چرا از گاهی کوهی به‌این بزرگی ساخته شده بود؟ سابقه نداشت دادگاه‌های سیاسی از تلویزیون پخش شود. آن هم با این محتوا... اما دیگر کرامت زنده نبود. هزار مرتبه داستان را برای خودم مرور می‌کردم و اصلاً نمی‌توانستم وضعیت خودم را توجیه کنم. عملاً باعث مرگ دوست خودم شده بودم. بی‌دلیل، بی‌انگیزه، بی‌نفرت، بی‌پاداش، بی‌لذت. به‌قول خورخه لوئیس بورخس «در هر گناه فضیلتی است. در زنا مهربانی و ایثار، در قتل شهامت و در کفر و الحاد نوعی شرارت شیطانی اما در گناه یهودا هیچ فضیلتی نبود».

می‌خواستم زندگی کنم اما الان داشتم مثل یک خائن مردم بی‌آن‌که فرصت زندگی داشته باشم و خیلی هم زود. (بخش سوم کتاب- صص ۱۱۱-۱۱۰)

به‌نظر می‌رسد او تصور نمی‌کرد که گل‌سرخ و دانشجویان اعدام شوند. دانشجویان و گل‌سرخ به همراه ده تن دیگر دستگیر می‌شوند و او به عنوان نفر سیزدهم و فرد «فراری» اعلام می‌شود تا امکان هرگونه اقدام و افشای تباری او با ساواک ناممکن شود.

فطانت در کتاب خود می‌نویسد رد پای مقام امنیتی یا پرویز ثابتی در بزرگ جلوه دادن فعالیت‌های جوانان کمونیستی است که هرگز نمی‌توانستند خطری برای سلطنت داشته باشند.

در بخش ششم کتاب فطانت از خارج و گشت گذار در چند کشور، سرانجام به ایران باز می‌گردد و خود را به زندان اوین معرفی می‌کند اما قبل از آن برای دیدن «زیبا» همسر سابقش می‌رود. تهمت‌ها و محاکمه غیابی او از سوی سران چپ، زندگی را بر این زن هم تنگ کرده و او خواهان جدائی است. زیبا قبلاً در نامه‌ای «زشت‌ترین صفات» را به صورت او «تف کرده است» و گفته او نه تنها به صادق‌ترین انقلابیون بلکه به او هم خیانت کرده و فطانت این نامه را زیر سنگی در کوه‌های ترکیه دفن کرده و حالا که در ایران به دیدار او رفته ادعا می‌کند که آخرین نگاه زیبا به او اما هنوز «بی‌اختیار» عاشقانه است، هر چند او می‌داند که این‌جا پایان داستان است. در اوین به او می‌گویند که اگر «کمونیست»ها را لو داده که کار خیر و خوبی کرده. اما به هر حال به دلیل خروج غیرقانونی از مرز زندانی اوین می‌شود.

فطانت می‌نویسد: نزدیک به ۵ دهه گروه‌های چپ و کسانی دیگر که دستاویزی در دنیای امروز نمی‌یابند و توان آن ندارند که به افکار اندیشمندان بیاویزند، می‌کوشند تا شخصیت‌های گذشته را بیرون از خاک آورده و نمائی دیگر از رفتگان و یا اعدام‌شدگان به دست دهند. اصطلاح رفیق کبیر، لقب کرامت دانشیان بعد از اعدام در سازمان فدائیان خلق ساخته شد. (یک فنجان قهوه بی‌موقع، ص ۱۱۲) در صورتی که بر اساس روایت فطانت، دانشیان چنان افکاری ساده و راهی آسان را انتخاب کرده بود که هیچ‌گاه نمی‌توان نشانی از تیزهوشی و دقت را در آن شاهد بود. (همان منبع، ص ۸۸)

ادامه کتاب شرح حضور راوی در جنگ ایران و عراق زمان سقوط خرمشهر و پس از آزادی از زندان اوین است و بعد رفتنش به ترکیه، فرانسه، امریکا و در نهایت کلمبیا؛ کشوری که «نبودن هم‌صحبت او را به‌انزوائی کشاند تا در آن خلوت و تنهائی بنشیند و به‌نوشیدن آن جای بی‌موقع بیندیشد.

سرانجام فطانت در ادامه این سناریوی خود، شدیداً دچار هذیان و پریشان‌گویی می‌شود تا همکاری خود با ساواک را کمرنگ نشان دهد اما خودش را لو می‌دهد؛ می‌نویسد: «کرامت دستگیر می‌شد که بالاخره دستگیر می‌شد. چه می‌گفتم و چه نمی‌گفتم. این طرح از همان اول شکست خورده بود و کرامت؟ حد اقل ده پانزده سال. با دیگران کار زیادی نداشتند... دلم برای کرامت می‌سوخت. بی‌رغبت نبودم که شش ماهی، یک سالی باز به زندان می‌رفت تا از بی‌په‌ودگی روزمرگی خلاص می‌شد... برایم مهم نبود که با زندانی شدن کوتاه مدتش پی خواهند برد که از طرف من لو رفته است و برایم مهم نبود که همه خواهند فهمید من او را لو داده‌ام و حتی برایم مهم نبود که خائن نامیده شوم و هر چیز دیگری که اتفاق می‌افتاد. نه این‌که برایم مهم نباشد، و اهمه‌ای نداشتم. برایم این مهم بود که کرامت یکبار دیگر فرصت خواهد یافت تا حرف‌های مرا مرور کند... اما مصیبت این‌جا بود که هیچ ضمانتی وجود نداشت که او را به‌مدت کوتاه محکوم کنند... با سابقه سیاسی و شرکت در طرحی چنین بزرگ».

در روایتی که با «آرمان» درباره دستگیری کرامت قرار و مدار می‌گذارند می‌چ او بازتر می‌شود. فطانت در توافق با آرمان، چنین نوشته است: «چنین شد که من در دستگیری گروه کمک کنم و حداکثر محکومیت کرامت و علی‌رغم داشتن سابقه بین شش ماه تا دو سال باشد. چیزی که من فکر می‌کردم لازم بود و دراصل فرصتی تا از استیصال که به آن مبتلا شده بود نجات پیدا کند. برای من سرنوشت دیگرانی که در این ماجرا دست داشتند اصلاً مهم نبود حداکثر کتکی خواهند خورد و چند ماهی زندان خواهند بود و بعد پخته خواهند شد و بهتر از این بود که بالاخره دیر یا زود خودشان را به‌کشتن دهند».

فطانت مدعی است وقتی که در کافه قناری با پرویز ثابتی نفر دوم ساواک ملاقات کرده و پس از قول و قرارها ثابتی سویچ اتومبیل پیکان را که در آن نزدیکی‌ها پارک شده به او می‌دهد، و او پیشاپیش می‌داند که صندوق عقب آن مملو با اسلحه‌هائی است که معمولاً مدرک جرم مجرمین باید باشد و دادگاه پسند، به او می‌گوید: «وقتی بیرون می‌روی به‌مردی

که کنار پنجره نشسته است نگاه کن و ببین اورا می‌شناسی یا نه؟ و ادامه داد، کمی مشکوک به نظر می‌رسد. بدون این‌که سرم را برگردانم گفتم: اگر پولی به‌دربان دادم یعنی او را می‌شناسم و بلند شدم». در این جا می‌بینیم که این جوان ۲۳ ساله دانشجو چه هوشیاری و تخیل عجیب و غریبی و حیرت‌آوری دارد بلافاصله در جا به‌این شک می‌افتد که: «داشتم می‌رفتم که ثابتی آن اشتباه بزرگ حرفه‌ی خود را با راندن این جمله بر زبان مرتکب شد که گفتم: «اگر صدای تیراندازی بلند شد تو فرار کن نایست». این که نه تیراندازی می‌شود و نه او فرار می‌کند در سکوت می‌گذرد. حتا در این منطقه که از قبل باید مأمورین ساواک در آن مستقر می‌شدند و همه چیز را زیر نظر می‌گرفتند از جمله خود فطانت را! با این حال ماشین را در جایی که ثابتی سفارش کرده پارک نمی‌کند و در خیابانی نزدیک همان محل می‌گذارد و آهسته و خونسرد به‌سینمای چهارراه پهلوی تخت جمشید می‌رود. روی صندلی سینمای خلوت می‌نشیند. در هول و هراس است که کشته خواهد شد. زیرچشمی دنبال قاتل خود می‌گردد: «هنوز منتظر بودم که کسی وارد سالن شود و کارم را تمام کند». باورکردن چنین سناریویی، حتی برای انسان‌های ساده‌لوح هم سخت و پذیرفتنی نیست. به‌قول «گوبلز» سخنگوی هیتلر «هرچه دروغ بزرگتر باشد باور کردن آن آسان‌تر است» این که نویسنده اقرار می‌کند که با پای خود سالن سینما را انتخاب کرده و کار قاتل را راحت می‌کند، نشان دهنده همکاری با قاتل است نه ترس از قاتل. او زمانی که می‌تواند از صحنه بگریزد چرا منطقه را ترک نمی‌کند و به‌جای دور دست نمی‌رود. تازه بعد از این ماجرا و پس از دستگیری همه گروه ۱۲ نفره، چرا خبری از این سناریونویس ماهر ما نمی‌شود؟!»

او با «نبوغ حیرت‌انگیزش»، سوآلی را پیش می‌کشد و بلافاصله جوابش می‌دهد و صریحاً به رابط خود در ساواک به‌نام «آرمان» اقرار می‌کند: «چرا مرا تنها برای پارک ماشین از شیراز به‌تهران کشیده بودند؟ این کسی که کنار پنجره نشسته بود چه کسی بود؟ چرا مرا نگاه می‌کرد؟ ... ناگهان متوجه این بازی پیچیده شدم. همه این صحنه‌سازی‌ها برای قتل من حین فرار بود ...». از این که می‌خواستند او را بکشند و نمی‌کشند بی‌قرار است و هیچ دلیلی پیدا نمی‌کند: «این من بودم که از همان لحظه اول جریان خیال پرورده گروگان‌گیری را اطلاع داده بودم». این فکرها بارها تکرار شده است. ولی در این روایت آنچه اهمیت دارد و برجسته شده این جوان ۲۳ ساله «اشتباه بزرگ ثابتی» را که چهل سال پیش مرتکب شده، همان موقع فهمیده بود.

فطانت، پس از دستگیری گروه و اعدام گل‌سرخ و کرامت، در دیداری با «آرمان» که به‌او قول داده بود کرامت فقط به‌زندان چندساله محکوم و سپس آزاد می‌شود، می‌گوید تو به‌من قول داده بودی «فقط گفتم: متأسفم من خیلی سعی کردم قول داده بودم اما تهران این‌طور تصمیم گرفته بود». در همین جا خواننده آگاه این کتاب به این نتیجه می‌رسد که ملاقات او با ثابتی نباید درست باشد و رابط او با ساواک فقط همین شخص آرمان بوده است.

نویسنده در ادامه پریشان‌گویی‌هایش داستان‌هایی نیز از دوران «شروع آوارگی»‌هایش و تلاشش برای معاش با «دوره گردی» و «جدائی از زیبا»، می‌نویسد: «سفر به‌پاکستان، تهیه پاسپورت قلابی با نام محمد امیربخش پاکستانی، رفتن به افغانستان و شوروی و ترکیه تا سوریه و گرفتاری‌های پاسپورت پاکستانی، گدائی برای رفع گرسنگی از مسافران اتوبوس ایرانی و برگشت به‌ایران و زندانی‌شدن در زندان ماکو و... از هذیان‌های این کتاب داستانی و سرگرم‌کننده است. اما معلوم نیست این آواره در مانده چگونه با گدائی و دورمگردی در همه این کشورها می‌چرخد و دوباره به‌ایران تحت حاکمیت جمهوری اسلامی برمی‌گردد و از زندان و جبهه‌های جنگ ارتجاعی ایران و عراق سر در می‌آورد؟ آیا این سیر و سیاحت او داوطلبانه و یا در همکاری با جمهوری اسلامی بوده است، نیز مبهم است؟!»

بعد از دیدار با زیبا در بابل‌سر، تصمیم می‌گیرد خودش را در تهران به‌دادگاه معرفی کند. با پای خود و داوطلبانه به‌زندان اوین می‌رود. در ملاقات با کچوئی خاطرات زندان و ملاقات با محکومان روایت‌های خواندنی دارد. از تیمسار

باتمانقلیچ، سید جواد ذبیحی، دکتر شمس سناتور و ... یک قاچاقچی و پسرک دزد و مأمور ساواک بهنام محمد صدقی زاده «همان مأمور ساواک بود که در ماجرای هواپیما ربائی قرار بود رهبر عملیات ما باشد». پس از مدت کوتاهی در سال ۵۹ از زندان آزاد می‌شود. با شروع جنگ ایران و عراق، به‌جبهه‌های جنگ می‌رود. در تهران، پائین‌تر از میدان فردوسی سراغ خانه‌ای می‌رود که شنیده است خانه استاد دانشگاه است به‌مقصد دزدی پولی که پیرمرد و پیرزنی بیمار در آن خانه زندگی می‌کردند. با تهدید و هفت‌تیرکشی، زن که سر نماز بوده می‌گوید آن گردنبد را بردار برو ما پولی نداریم و گردنبد طلا را برمی‌دارد و خانه را ترک می‌کند. در پاریس با دختری پاتریسیا نام که اهل کلمبیاست آشنا می‌شود. شغل این خانم دزدی از مغازه‌هاست. برای تأمین هزینه مسافرت با او «مقداری چک‌های مسافرتی می‌خریدم بعداً گزارش پولیس تهیه می‌کردم که چک‌ها را سرقت کرده‌اند. بانک مجدداً به‌من چک‌های قبلی را می‌داد و من بیست و چهار ساعت وقت داشتم که چک‌های قبلی را که ادعا کرده بودم سرقت شده‌اند، نقد کنم...». در «بدترین شرایط بی‌پولی و فلاکت» به‌سراغ «آزاده شفیق» می‌رود به‌بهانه فعالیت سیاسی و همکاری با خانواده پهلوی، شفیق او را نمی‌پذیرد. شفیق خیلی صریح می‌گوید: «من بودجه‌ای برای کمک به‌شما ندارم». در شهر پاریس کنار هتل خیلی معروف «کیف مردی را قاپیده فرار» می‌کند. رهگذران او را گرفته تحویل پولیس می‌دهند. در دادگاه می‌گوید من یک ایرانی تحصیل کرده هستم علاقه مند بودم تا در مورد سیستم حقوقی و جزائی وضعیت زندان‌های فرانسه تحقیق کنم...» دادگاه او را تبرئه می‌کند و آزاد می‌شود. قاضی می‌گوید: «نمی‌توان زندان‌های فرانسه را از داخل کتاب‌ها شناخت». به نظر می‌رسد که فطانت فلم «مرد هزار چهره» را بارها دیده و نت‌برداری کرده تا در سناریوهای این کتابش از آن‌ها به‌خوبی بهره‌برداری کند؛ سناریوهائی که نویسنده باور کردن آن‌ها را برای خواننده بسیار سخت‌تر کرده است!

البته او ادعاهائی بزرگی هم دارد چرا که تأکید می‌کند به‌دنبال «قهرمان» ساختن از خود نیست. عجب! اما به‌دنبال عنبرخواهی بازماندگان گروه ۱۲ نفری هم است! او در کتابش به‌روشنی مانند آرتیست‌های هالیوودی، حتی دست به‌سرقت‌های مسلحانه و غیرمسلحانه می‌زند تا «یک لقمه نان» گیر بیاورد! او قاضی فرانسوی را گول می‌زند و آزاد می‌شود. نهایت خواننده‌ای که کتاب را می‌خواند همه‌جا با نگاه جبرگرایانه از سوی نویسنده روبرو می‌شود.

فطانت با دختری به‌نام «زیبا» در دانشگاه آشنا شده و سرانجام با هم ازدواج می‌کنند. ماندانا خواهر زیبا همان دختر جوانی‌ست که در روزها انقلاب ۵۷، «مسلح و با اقتدار ایستاده بر یک نفربر ارتشی که در یک دست تفنگ دارد و انگشت‌های دست دیگر را به‌علامت پیروزی بالا برده است» عکسش بر در و دیوار شهر و تیتراول روزنامه‌ها بود. در مراسم سالروز اعدام گلسرخی و دانشجویان در دانشگاه شیراز، نام لو دهنده آن گروه اعلام و حکم جزای او از سوی انقلابیون صادر می‌شود: «بهترین دوستان من قسم خورده‌اند که مرا مثل فاحشه‌ها بزرگ خواهند کرد. در اسنادی که از حمله به‌ساختمان ساواک شیراز به‌دست آمده بود همکاری من در دستگیری گروه دانشجویان و گلسرخی مسجل شده بود و در دانشگاه تهران و در مقر ستاد فدائیان غیباً در دادگاه خلق محکوم به مرگ شده‌ام».

«داستان تمام داستان‌ها»، اولین کتاب امیرحسین فطانت است. این کتاب در پائیز سال ۱۳۹۱ در برلین، توسط عباس معروفی «نشر گردون»، چاپ و توزیع شده است.

در این کتاب رمان، امیرحسین فطانت خودش را به «یهودا» ای تشبیه کرده که عیسی مسیح را لو داده است. در واقع او به‌نوعی با زبان استعاره‌ای اعتراف می‌کند که گروه ۱۲ نفره را لو داده و باعث اعدام کرامت و خسرو شده است.

او در صفحات ۶ و ۷ این کتاب خودش را چنین معرفی کرده است:

«...در ادبیات مسیحیت آن چنان که مسیح مظهر و محل تجلی تمام خوبی‌هاست، یهودا به‌عنوان مظهر شر و دنائت تلقی می‌گردد. همو یکی از حواریون دوازده گانه مسیح بود و او را با بوسه‌ای به‌رومیان تسلیم کرد. در دو هزار سال گذشته توضیح گناه یهودا یکی از ابهامات بزرگ الهیات مسیحی بوده است.

من یهودای انقلاب ایران بودم که نزدیک‌ترین دوست خود را تسلیم کردم تا کشته شود. دست سرنوشت زندگی مرا چنین رقم زده بود که باید از یهودا، مظهر شر و گناه‌کارترین مرد تاریخ دفاع و او را تطهیر می‌کردم. چه نبرد سخت و نابرابری ... یهودا بودم اما نادم نبودم و با وجود آن‌چه بر من گذشت اگر هزار بار زاده می‌شدم و هزار بار زندگی می‌کردم و هزار بار در همان روزگار قرار می‌گرفتم هزار بار همان سودا را می‌کردم که کردم. راز این شهامت بی‌شرمانه در راه یافتن حقایق من بود که از این بیراهه می‌گذشت... از یهودا بودن خود شادمان بودم».

فطانت در صفحات ۱۱۶ و ۱۱۷ این کتاب، درباره دریافت نامه‌ای از همسرش یاد می‌کند و می‌نویسد: «روز عزیمت به‌خاک روسیه بودم. به‌انتظار گذشتن آخرین ساعت‌ها بودم که نامه‌ی سارا به‌دستم رسید... اینک سارا بر من حکم می‌کرد. ... نامه را گشودم و خواندم. شاید این نامه را هزار بار دیگر خواندم و هزار بار جوابی هرگز ننوشته بر آن نوشتم. اما همان اولین بار چیزی سخت در درونم فرو ریخت. چیزی شکست، شکستی بازگشت ناپذیر. به‌یکباره از درون پیر و فرتوت شدم. ای کاش آن را هرگز نخوانده بودم.

هر کلام زخم هزار خنجر زهرآلود بر جانم می‌ریخت. سهمگین‌ترین تازیانه‌ها را به‌دست گرفته بود و بی‌رحمانه بر من می‌کوبید، با نفرت و قدرت تمام آدمیان تاریخ.

این دست‌های بی‌رحم، دست‌های مهربان زنی نبود که او را می‌شناختم. زشت‌ترین دشنام‌ها و تلخ‌ترین نفرین‌ها را به‌صورت من تف کرده بود. مرا آن لاشه زشت و چرکینی خوانده بود که داغ گناه روزهای زندگی با من را هیچ عبادتی تطهیر نمی‌کرد. از رنجی نوشته بود که می‌کشید. کیفری سخت که آدمیان بر او حکم کرده بودند به‌گناهی که او نداشت و به‌مکافات گناه من. رنجی که باید او هم تحمل می‌کرد. مرا عریان‌ترین و کریه‌ترین چهره ابلیس خوانده بود، تجسم معنای پلیدی و ناپاکی به‌سیمای آدمیان.

... گفته بود: دریغ از آن همه پاکی که به‌مردی ناپاک ایثار کرده بود.

... مردی چون یهودا، آن بی‌فضیلت‌ترین و ناپاک‌ترین گناهکاران که به‌سی سکه نقره عشق را می‌فروشد و پاک‌ترین فرزندان خدا را تسلیم می‌کند؟ نزدیک‌ترین یاران خدا را. هیچ زنی به‌انتظار بازگشت یهودا نخواهد نشست. هیچ کس به‌انتظار یهودا نخواهد نشست...»

نهایت فطانت، ۴ مارچ ۲۰۱۲، در وبلاگ خود در جواب یک کمنت‌گذار نوشته است:

«دوست عزیز

آن‌چه که برای شما و سایر روشنفکران چپ ایران اهمیت دارد شنیدن روایت پولیسی جنائی از ماجرائی است که همیشه متن زندگی من بوده است و هنوز هست. انتظار نداشته باشید آن‌چه را به بهای سخت به‌دست آورده‌ام به‌رایگان دهم. هیچ لذتی برای من بیش‌تر از شنیدن این تفاسیر و احادیث وجود ندارد. همان‌طور که برای آقای علامه‌زاده هم نوشتیم من این ماجرا را به‌شیوه خود روایت خواهم کرد و تا آن‌زمان همه آزادند که هرگونه مایلند نظر دهند».

بلی فطانت، به‌دینال یک مشتری پولدار و فلم‌ساز هالیوودی است که روایت پولیسی جنائی‌اش را به‌قیمت گزاف بخرد و او را نیز هنرپیشه اول این فلم انتخاب کند!

ثابتی در هفتاد و پنج سالگی، در تاریخ ۱۸ بهمن ماه [دلو] سال ۱۳۹۰، به پرسش‌های سیامک دهقانپور مجری برنامه «افق» در تلویزیون صدای آمریکا، پاسخ داده است:

«آقای ثابتی چه شد که بعد از بیش از سه دهه تصمیم گرفتید از دوران فعالیت‌تان در ساواک حرف بزنید؟ من با آقای قانعی فرد مصاحبه‌ای انجام دادم و ایشان مطالبی که گفتیم را در کتابی که در دست انتشار دارد منعکس کرده است...»

این کتاب اخیراً از سوی قانعی فرد، نخست در امریکا منتشر شد و او، سپس راهی تهران شد و با برگزاری جلسه‌ای برای معرفی این کتاب در تهران، اعلام کرد که کتابش با تغییرات جزئی به‌زودی در ایران نیز منتشر خواهد شد. خود قانعی فرد، در مصاحبه با ثابتی، همواره با سؤالات و زیرنویس‌هایی که برای این کتاب نوشته هم به‌حکومت شاه و هم به‌حکومت اسلامی در سرکوب مخالفین به‌ویژه کمونیست‌ها حقیقت می‌دهد و در جایی به‌نوعی می‌گوید: اگر کشور به‌دست کمونیست‌ها می‌افتاد معلوم نبود چه بلایی سر مملکت می‌آمد. بنابراین، کار ساواک در سرکوب و کشتار کمونیست‌ها و سپس حکومت اسلامی، به‌نفع کشور بود؟!!

در صفحه ۲۸۹ کتاب، قانعی فرد، در ارتباط با پرونده خسرو گل‌سرخ، از ثابتی ثابتی سؤال می‌کند. اما او، خیلی کوتاه پاسخ می‌دهد که «دادگاه را در آن وقت اصلاً ندیده و سال‌ها بعد از طریق اینترنت دیده است»؟! ثابتی در ادامه می‌گوید: «شبکه این‌ها (گروه موسوم به گل‌سرخ) در سال ۱۳۵۲ کشف شد.»

دادگاه گروه دوازده نفره، در سطح گسترده‌ای در رسانه‌های داخلی و خارجی بازتاب یافت، مرزهای ایران را شکافت و حتی به‌گوش افکار عمومی بخشی از مردم جهان نیز رسید. حال چگونه است ثابتی که در رأس ساواک قرار داشت، از این پرونده‌سازی جنایت‌کارانه برای این ۱۲ نفر و دادگاه‌شان خبر ندارد؟ خود ثابتی، یکی از طراحان اصلی دستگیری و دادگاهی کردن و نهایتاً اعدام گل‌سرخ و دانشیان بود. از سوی دیگر، قانعی فرد که رابطه دیرینه‌ای نیز با محسن رضائی فرمانده وقت سپاه پاسداران حکومت اسلامی دارد، در این مورد سؤالات جدی از ثابتی نمی‌کند.

لابد ثابتی خبر ندارد که ساواک مخوف‌شان، زندانیان سیاسی را در تپه‌های زندان اوین، بدون هیچ‌گونه تشریفات دادگاهی به‌قتل رساند؟ بیژن جزنی، در اواسط اسفندماه [حوت] ۱۳۵۳ به‌زندان اوین برده شد و در شبانگاه ۲۹ فروردین [حمله] ۱۳۵۴ همراه با ۶ نفر از رفقای گروه وی و ۲ نفر از زندانیان مجاهد در تپه‌های اوین توسط مأمورین ساواک و شکنجه‌گران زندان اوین تیرباران شد. شش فدائی، حسین ضیاط‌رفی، احمد جلیلی افشار، مشعوف (سعید) کلانتری، عزیز سרمدی، محمد چوپان زاده، عباس سورکی و دو مجاهد مصطفی جوان خوشدل، کاظم ذوالانوار همراه با بیژن جزنی مخفیانه توسط ساواک تیرباران شدند. روزنامه‌های حکومت سلطنتی، فردای روز کشتار بیژن و یارانش و مجاهدین خبر دادند که ۹ زندانی در حین فرار از زندان کشته شدند. این موضوع تا زمان انقلاب بهمن و دستگیری و محاکمه شکنجه‌گران ساواک مسکوت ماند. این جنایت هولناک حکومت پهلوی را یکی از شکنجه‌گران ساواک به‌نام «آرش» در دادگاه تشریح کرد و گفت که چگونه بیژن جزنی، یارانش و دو زندانی مجاهد را به‌تپه‌های اوین برده و در آن‌جا به‌رگبار گلوله بستند.

به‌این ترتیب، همه شواهد از جمله نوشته‌های خود فطانت، نشان می‌دهند که فطانت از قبل با ساواک در ارتباط نزدیک بوده و او این گروه ۱۲ نفری را لو داده است. از سوئی چه نیازی بود که پرویز ثابتی نفر دوم ساواک یک کشور ۳۵ میلیونی، وقت بگذارد تا کلید پیکان پر از اسلحه ساواک را به‌او بدهد؟ این کار را یک مأمور ساده ساواک نیز می‌توانست انجام دهد. تازه خود ثابتی هم می‌گوید که چنین قراری به‌یاد نمی‌آورد. در این مورد یکی از طرفین، یعنی

ثابتی و یا فطانت دروغ می‌گوید. از این رو، فطانت برای رد گم کردن خود را «قربانی» معرفی می‌کند اما پس از گذشت چهل سال هنوز هم از کسانی مانند عباس سماکار با نفرت یاد می‌کند و ناراحت است چرا وی اعدام نشده است!

چند روایت مختلف و جواب‌های فطانت

خبرگزاری «تاریخ ایرانی»، نوشته است: «در روز ۱۰ مهر [میزان] ۱۳۵۲ سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) اعلام کرد ۱۲ نفر را که برای انجام سوءقصد علیه خانواده سلطنتی برنامهریزی کرده بودند، بازداشت کرده است. بازداشت‌شدگان که شامل گروهی از روزنامه‌نگاران و چهره‌های فرهنگی بودند، به‌اتهام تلاش برای ترور شاه و ربودن فرح و ولیعهد بازداشت شدند. اطلاعیه ساواک این افراد را شامل طیفور بطحائی، خسرو گل‌سرخ، کرامت‌الله دانشیان، عباس سماکار، رضا علامه‌زاده، رحمت‌الله جمشیدی، شکوه فرهنگ‌رازی، ابراهیم فرهنگ‌رازی، مریم اتحادیه، مرتضی سیاهپوش، منوچهر مقدم سلیمی و فرهاد قیصری، دارای زیربنای فکری مارکسیستی معرفی می‌کرد. ... امیر فطانت بدون آن‌که دانشیان از آن آگاهی داشته باشد، در هنگام گذراندن دوران زندان، با ساواک شروع به همکاری کرده و عملاً بهیچ‌یک از مهره‌های آنان تبدیل شده بود. فطانت پس از آگاهی‌اش از قضیه گروگان‌گیری، اطلاعات لازم را در اختیار ساواک می‌گذارد. ساواک ترتیبی می‌دهد که اسلحه‌هایی در اختیارشان گذاشته شود و سپس در حین اجرای برنامه دستگیر شوند، اما عضو گروه، برای تحویل گرفتن اسلحه سر قرار حاضر نمی‌شود.

امیر فطانت در نامه‌ای به تاریخ سه‌شنبه ۳ اردیبهشت [ثور] ۱۳۹۲، به «تاریخ ایرانی»، صریحاً به همکاری‌اش با ساواک اعتراف کرده است: «... ثابتی در نهایت عشق یک کارگردان به‌سناریوی از پیش نوشته‌شده‌اش، باز دادگاهی علنی و پر سر و صدا و با اتهاماتی بزرگ برای تعدادی شاعر پیشه و اهل قلم و بی‌هیچ ربط و پیوندی به‌هم و تنها برای بزرگ‌کردن پرونده در خلاء خون من تشکیل داد که اگر علنی برگزار نشده بود، هیچ‌کدام مستحق بیش از سه سال زندان نبودند، به‌خصوص در مورد کرامت دانشیان که تعهد ساواک و شرط من برای همکاری و شناسائی گروه گروگان‌گیر بود». ...

حکایت دست اول از لورفتن دانشیان و گل‌سرخ در «یک فنجان چای بی‌موقع، به‌قلم «مهدی مرعشی نویسنده و روزنامه‌نگار» به‌تاریخ ۲۶ اپریل ۲۰۱۴ - ۶ اردیبهشت ۱۳۹۳، در سایت بی‌بی‌سی فارسی منتشر شده است. مهدی مرعشی در این مطلب خود، از جمله نوشته است:

«پاسخ به‌اتهامی چهل‌ساله

شاید مهم‌ترین بخش کتاب برای کسانی که سال‌ها منتظر پاسخی از این دوست قدیمی دانشیان هستند فصل سوم باشد: «از ره رسیدن و بازگشت»، فصلی که نویسنده در آن از نقش خود در جریان دستگیری و اعدام دانشیان و یارانش می‌گوید.

نویسنده در این فصل، به‌صراحت می‌گوید که دانشیان را لو داده. او قبلاً هم در همین کتاب نوشته که پس از آزادی از زندان برای بازگشت به‌دانشگاه به‌پیشنهاد همکاری با ساواک پاسخ مثبت داده است. حالا هم به‌روشنی جریان تلفون زدن خود به‌مأمور ساواک را می‌گوید و می‌گوید که برنامه دانشیان برای ربودن ولیعهد سابق ایران چیست.

«نمی‌توانستم بفهمم چرا از گاهی کوهی به این بزرگی ساخته شده بود؟ سابقه نداشت دادگاه‌های سیاسی از تلویزیون پخش شود. آن هم با این محتوا... اما دیگر کرامت زنده نبود. هزار مرتبه داستان را برای خودم مرور می‌کردم و اصلاً

نمی‌توانستم وضعیت خودم را توجیه کنم. عملاً باعث مرگ دوست خودم شده بودم. بی‌دلیل، بی‌انگیزه، بی‌نفرت، بی‌پاداش، بی‌لذت. به‌قول خورخه لونیس بورخس «در هر گناه فضیلتی است. در زنا مهربانی و ایثار، در قتل شهامت و در کفر و الحاد نوعی شرارت شیطانی اما در گناه یهودا هیچ فضیلتی نبود».

می‌خواستم زندگی کنم اما الان داشتم مثل یک خائن می‌مردم بی‌آن که فرصت زندگی داشته باشم و خیلی هم زود. (بخش سوم کتاب- ص ۱۱۱- ۱۱۰)

مرعشی ادامه می‌دهد: «او می‌داند که اگر جریان به‌طرز دیگری لو برود پای او هم گیر خواهد بود، با این همه هرگز تصور نمی‌کند که برای چنین کاری دانشجویان به مجازات اعدام محکوم شود. دانشجویان و گلسرخی به همراه ده تن دیگر دستگیر می‌شوند و نام او به عنوان نفر سیزدهم و فرد «فراری» اعلام می‌شود تا امکان هرگونه اقدام و افشای تبانی او با ساواک ناممکن شود.»

ادامه دارد